مفاهیم اصطلاحات در آثار مبارکه (۲)

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## مفاهیم اصطلاحات در آثار مبارکه (۲)

## فاروق ایزدی‌نیا

**اصطلاحی در لوح قناع**

لوح مبارک قناع خطاب به حاجی محمّدکریم خان کرمانی نازل شده. او به واژۀ "قناع" که در نامۀ یکی از احبّاء، به نام آقا محمّدرضا قنّاد شیرازی[[1]](#footnote-1)، به او استفاده شده، ایراد گرفته که این واژه مخصوص نساء است و دیگر ابداً به مفادّ نامه که جنبۀ تبلیغی داشته اعتنایی نکرده است. جمال قدم لوحی در جواب این شبهۀ او نازل فرموده اشتباهات او را مطرح فرموده و او را ملامت کرده‌اند. در این لوح مبارک بعضی اصطلاحات به کار رفته که به راحتی مفهوم آن معلوم نیست.

از جمله این اصطلاحات عبارتی است در این جمله، "کَم مِن بَیتٍ ٱرتَفَعَ فی العشیّ فیه القهقهة و شدوا الزّرقاء و فی الإشراق نحیبُ البُکاء." (مجموعه الواح، ص75)

زرقاء در کتاب لغت (لاروس) به معنای "آسمان" و نیز به معنای "رنگ کبود" به کار رفته است. در فرهنگ المنجد به معنای "شراب" نیز ذکر شده است. لذا به معنای میگساری استفاده شده است. شَدْو در لغت به معنای شعری را با آواز خواندن است. در واقع این جمله به این معنی است: "چه بسا خانه‌هایی که شبانگاه در آنها آواز خنده و کف زدن و شادی و میگساری بلند بود و صبحگاهان فغان گریه در آن برخاست. (نگاه کنید به محاضرات، ج1، ص464 / اسرارالآثار خصوصی، ج4، ص63)

جملۀ دیگری که در لوح قناع با استفاده از واژۀ "زرقاء به کار رفته چنین است: "... کما یُضرَبُ بزرقاء الیمامة فی حدّة البصر..." (اقتدارات، ص193 / مجموعه الواح، ص 69)

حضرت بهاءالله بعضی افراد را که نامشان در ضرب‌المثل‌ها مطرح شده در اینجا ذکر می‌فرمایند تا به زرقاء یمامه می‌رسند. جالب است که نام این زرقاء در لوح دیگری نیز آمده است. در آنجا می‌فرمایند، "امانت از برای مدینۀ انسانیت به مثابۀ حصن است و از برای هیکل انسانی به مثابۀ عین. اگر نفسی از او محروم مانَد در ساحت عرش نابینا مذکور و مسطور است. اگرچه در حدّت بصر مانند زرقاء یمامه باشد." (امر و خلق، ج4، ص138)

زرقاء در لغت به معنای "زن چشم آبی" است. نام زنی از قبیلۀ یمامه بوده است. گویند او از قبیله جدیس ساکن یمامه در منطقۀ فسیحه و بسیار زیبا بوده است. قبیلۀ جدیس و قبیلۀ طسم از نوادگان حضرت نوح بودند که در حدود نجران و بحرین سکونت داشتند و بعد به یمامه رفتند که زمین حاصلخیز داشت. قوم جدیس به دست پادشاه یمن منقرض شدند. مُسَیلمۀ کذّاب نیز، که ادّعای پیامبری داشت، اهل یمامه بود.

امّا شهرت زرقا بدان جهت است که از مسافت‌های دور اشیاء را می‌دیده و به این علّت به حدّت بصر معروف بوده است. دربارۀ او گویند که آنچه را که در فاصلۀ سه روز راه قرار داشته می‌دیده است. اگرچه در افسانه‌ها و اشعار شعرا اغراق و مبالغه بسیار است. زیرا فردوسی نیز دربارۀ حدّت بصر رخش، اسب رستم، گوید:

به شب، مورچه بر پلاس سیاه بدیدی به چشم از دو فرسنگ راه

معمولاً از این قبیل ضرب‌المثل‌ها در آثار مبارکه بسیار استفاده شده تا موضوع کاملاً مفهوم گردد.

موضوع دیگری که در لوح مبارک قناع مطرح شده داستان المقنّع الکندی است. "أ ما سمعتَ ذکرَ المقنّع و هو المعروف بالمقنّع الکندی و هو محمّدُ بن ظفرَ بنِ عُمَیر بن فرعان بن قیس بن اسود و کان مِنَ المعروفین... انّه أجملُ النّاس وجهاً و أکملهم خَلقاً و أعدلهم قواماً. فانظُر فی کتبِ القوم لِتَعرفَ و تکون مِنَ العارفین و کان اذا اسفر اللّثام عن وجهه أصابتهُ العین فَیَمرَضُ لذا لایمشی إلّا مقنّعاً أی مغطّیاً وجهه کذلک ذُکِرَ فی کتب العرب العُرباء و الأدباء و الفصحاء. فانظُر فیها لعلّ تکون من المطّلعین و انّه هو الّذی یُضرَبُ بِهِ المثلُ فی الجمال..." (مجموعه الواح، ص68 / مضمون: آیا ذکر مقنَّع را نشنیدی؛ او به مقنّع کندی معروف بود. او محمّد پسر ظفر پسر عمَیر پسر فرعان پسر قیس پسر اسود بود و شهرت داشت ... او سیمای بسیاری زیبایی داشت و خلقتش کامل بود. در کتابهای قوم بنگر تا بدانی. وقتی نقاب از چهره بر می‌داشت و سیمای زیبا می‌نمود، چشم می‌خورد و مریض می‌شد و بدین جهت بدون نقاب هرگز ظاهر نمی‌شد. اینگونه در کتب اعراب و ادیبان و شیوانویسان ذکر شده است. در آنها بنگر شاید مطّلع شوی و او را به علّت زیبایی چهره مثَل می‌زدند.)

در سورةالملوک به صورت دیگری به او اشاره دارند: "أنتم اعظم حکمةً أمِ الّذی صَنَع القمر و کان أن یطلعَ مِن بئرٍ و یَغرُبُ فی جُبٍّ اُخری و یستضئُ مِنه ثلاثة فراسخَ مِنَ الأرض و مَحَی اللهُ آثارَهُ و أرجَعَهُ إلَی التّراب و أنتم سَمِعتُم نبأهُ أو حینئِذٍ تسمَعون." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص68 / مضمون: آیا از لحاظ حکمت شما بزرگ‌تری ای کسی که قمری ساخت که از چاهی بر می‌آمد و در چاه دیگر غروب می‌کرد و سه فرسخ از روی زمین را روشنی می‌بخشید و خداوند آثارش را محو کرد و او را به تراب باز گرداند و شما خبرش را شنیدید یا حالا می‌شنوید.)

این قضیه به "ماه نخشب" شهرت دارد. در فرهنگ دهخدا راجع به آن نوشته شده است:

"به معنی ماه مقنع است که حکیم بن عطا به سحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهری است در ترکستان (جنوب ازبکستان فعلی) که آن را قَرشی می گویند. (برهان ). ماهی که حکیم بن عطا، به سحرو شعبده از سیماب و دیگر اشیاء ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود برمی آمد و تا چهار فرسنگ نورش می رسید و نخشب نام شهری است در ملک ماوراءالنهر، از نخشب تا سمرقند سه روز راه است و از آن چاه تا نخشب دو فرسنگ است."

در فرهنگ معین آمده است، "**ماه نَخشَب** نام ساخته دست المُقَنَّع است که آن را به عنوان معجزهٔ خویش به مردم نشان می‌داد. این ماه به شکل جسمی درخشان و گرد بوده که همه شب از چاهی در نخشب بیرون می‌آمده‌است و مردم را شگفت زده می‌نموده. گفته شده که او با شگردی از طریق قرار دادن آینه‌هایی عصرها نور خورشید را بطوری بازتاب می‌داده که از دور به صورت قرص دومی از ماه دیده می‌شده. المقنع از این ساخته برای کشاندن مردم به سوی خویش برای نبرد با المهدی خلیفه عبّاسی بهره می‌برد."

در ریحانةالادب راجع به نخشب آمده است، " از بلاد ماوراءالنّهر و مابین جیحون و سمرقند و تاشکند در ۱۵۰ هزار گزی بخارا واقع است، شهری بزرگ و پرجمعیت است و دهات بسیاری دارد، و آن بزرگترین و معمورترین و زیباترین بلاد ماوراءالنّهر است . نام دیگر آن نسف است و در این اواخر به قرشی معروف گشته به مناسبت نهر قرشی که از وسط آن می‌گذرد. "

این که جمال قدم فرموده‌اند که خداوند آثارش را محو کرد و خودش را به خاک برگرداند اشارتی به عاقبت او است. جناب اشراق خاوری در شرح احوال او نوشته‌اند، "در زمان خلافت مَهدی سوم خلیفۀ عبّاسی، شخصی معروف به مقنَّع که همواره صورت خود را با روبند می‌پوشانید ظهور کرد و مدّعی نبوّت شد و قمری بساخت که ازچاهی بیرون می‌آمد به نام چاه نخشب و مدّتی در فضا نورافشانی می‌کرد و سپس غروب می‌نمود و این قمر به «بدر مقنّع» و «ماه نخشب» و «ماه سیام» معروف است. کار مقنّع بالا گرفت. خلیفه لشگری به دفع او فرستاد. مقنّع چون خود را در چنگال مرگ بدید، ابتدا به بستگان خود شراب زهرآلود خورانیده همه را مقتول ساخت. آنگاه آتشی عظیم بیفروخت و جثّه‌های مقتولین را با جمیع اسباب و اثاث که در قلعه خود داشت در آتش افکند و آخر کار خود را هم در آتش افکند و برخی گویند که خود را در ظرفی پر از نفت افکند و تمام بدنش از هم متلاشی شد و فقط موهای سرش ماند. وقتی لشگر خلیفه رسیدند اثری از او نیافتند و یکی از کنیزکان مقنّع که قبلاً از تصمیم او آگاه شده بود و خود را مخفی ساخته، داستان مقنّع را برای مردم نقل کرد و واقعۀ مقنّع و وفاتش را در سال 162 و 163 هجری قمری نوشته‌اند." (محاضرات، ج2، ص607)

**ظلمات ثلاث**

در آثار جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء کراراً اصطلاح "ظلمات ثلاث" به کار رفته است. جمال مبارک در لوح تفسیر سورۀ نور اشارتی به این آیۀ قرآنیه دارند بی آن که تفسیری بر آن بیان فرمایند، "اذاً فکّر فی ما نُزِّلَ مِن قبل فی الفرقان فی حکم ظلمات الثّلاث لتقرّ بها عیناک و تصلَ إلی غایة ما کان النّاس فی طلبه یجحدون." (مائدۀ آسمانی، ج4، ص81 / مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 36، ص238 / مضمون: پس در آنچه که در قرآن از قبل در باب تاریکی‌های سه‌گانه نازل شده فکر کن تا دیدگانت به آن روشن گردد و به غایتی نائل گردی که مردمان در طلبش می‌کوشند.)

حضرت عبدالبهآء می‌فرمایند، "ایّام جمیع انام در نهایت ظلام می‌گذرد؛ در ظلمات ثلاث، که در قرآن مذکور است، مستغرقند." (مکاتیب عبدالبهآء، ج8، ص177) و در بیان دیگر مسطور، "و غَطَت فی ظلمات الثّلاث علی العقلِ و النُهیٰ." (همان، ج4، ص4 / مضمون: تاریکی‌های سه‌گانه عقل و درایت را پوشانده است)

این که معنای آن چیست و سه ظلمتی که بدان اشاره رفته کدامند و منشأ آن چیست مسلزم کند و کاوی مختصر است.

اصطلاح "ظلمات ثلاث" بیان حقّ است که در سورۀ زمر، آیۀ 6، عزّ نزول یافته که می‌فرماید، "خَلَقَکُم مِن نفسٍ واحدةٍ ثمّ جَعَلَ مِنها زوجها و أنزَلَ لَکُم مِنَ الأنعام ثمانیة أزواج یَخلُقُکُم فی بطون امّهاتکم خلقاً مِن بعد خلق فی ظلمات ثلاث ذلکم الله ربّکم. له المُلک لا اله إلّا هو فَأنَّ تُصرَفون." (معنای تحت‌اللّفظی آن این است که "آفرید شما را از نفسی واحد؛ پس برگردانید از آن جفتش را و فرو فرستاد برای شما از شتر و گاو و گوسفند هشت جفت؛ می‌آفریند شما را در شکم‌های مادرانتان خلقی بعد از خلقی دیگر در تاریکی‌های سه‌گانه. این است خدا پروردگار شما؛ مر او را پادشاهی است. نیست خدایی جز او. پس کجا برگردانده می‌شوید.)

در توضیح تاریکی‌های سه‌گانه بعضاً به ظاهر حکم کرده و این سه تاریکی را (1) تاریکی مَشیۭمِه (بیرونی‌ترین پردۀ پوشانندۀ جنین که جفت از آن تشکیل می‌شود)؛ (2) تاریکی شکم مادر؛ و (3) تاریکی رحم می‌دانند.

حضرت اعلی هم در قیّوم‌الاسماء اشاره‌ای دارند که، "... هو الّذی یحفظکم فی ظلمات ثلاث و یُخرِجُکم من بطون الامّهات و أنتم لاتعلمون." (سورۀ المسطّر / مضمون: خداوند کسی است که شما را در ظلمات ثلاث حفظ کرده از بطن مادرانتان بیرون می‌آورد.)

امّا بعضی آن را به داستان حضرت یونس مربوط می‌کنند که او را سه تاریکی پیش آمد: () تاریکی شب؛ (2) تاریکی شکم ماهی؛ (3) تاریکی قعر دریا. بعضی دیگر آن را به (1) کدورت طبع انسان؛ (2) تاریکی هوای نفسانی؛ (3) تاریکی خاصیت حیوانی تعبیر می‌کنند. گروهی به کدورات طول و عرض و عمق عالم سُفلیٰ تعبیر کرده‌اند.

تعابیر فوق مخالفین و موافقینی دارد که هیچکدام فصل‌الخطاب محسوب نمی‌شود. لذا باید به هدایات مبیّن آیات رجوع کرد. حضرت عبدالبهاء تلویحاً و تصریحاً به این موضوع اشاره فرموده‌اند: "تالله الحقّ أنَّ قبائلَ الملأ الأعلی یُصلّین علی الثّابتین علی میثاق‌الله و ینصرن عباداً لاتأخُذُهُم لومة لائمٍ فی الرّسوخ علی عهدالله و انّک أنت یا من ذاق حلاوة شهد المیثاق لاتردّ بصرک عن نور الإشراق. لعمرک أنّ شمسَ الحقیقة مِن ملکوت غیبها تبذل أنوارها و شعاعها علی کلّ الآفاق ولکنّ المحتجبون لفی حجابٍ حالک مظلم صیلم ظلمات ثلاث بعضها فوق بعضٍ و هُم لایهتدون." (منتخباتی از مکاتیب، ج6، ص86 / مضمون: سوگند به خدا که گروه‌های ملأ اعلی درود می‌فرستند بر ثابتین بر میثاق و یاری می‌کنند بندگانی را که سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای در رسوخ بر عهد الهی آنها را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد و تو ای کسی که شیرینی شهد میثاق را چشیده‌ای دیده از نور اشراق باز مگیر. سوگند به جانت که خورشید حقیقت از ملکوت غیبش نور و شعاع خود را بر جمیع آفاق عرضه می‌دارد ولی کسانی که غافلند در حجاب تیرۀ تاریک سیاه قرار دارند؛ ظلمات ثلاثی که بعضی بالاتر از دیگری هستند و آنها هدایت نمی‌شوند.)

در این بیان، حضرت عبدالبهاء تلویحاً به نقض میثاق به طور اعم اشارتی دارند که محتجبان از نور شمس میثاق در ظلمات ثلاث قرار دارند و هرگز هدایت نخواهند شد.

در بیان دیگر به طور اخصّ امّا به اختصار اشارتی دارند که مقصود سقوط در درکات جهل و کوری است که ظلمت اندر ظلمت است: "فاعلم أنَّ الرّوحَ الإنسانی إذا آنَسَ مِن جانب الطّور ناراً و تعرض لنفحات‌الله، لها حکمُ الحیات و «لَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً» و انّه فی النّشئة الأخری يتذکّر ما ورد عليه فی النّشئة الأولی و «كَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ بَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ » و امّا اذا کان ساقطاً فی اسفل درکات الجهل و العمی لا يکاد ان يدرک شيئاً بل هو خائض فی ظلمات ثلاث." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهآء، ج6، فقره 448 / مضمون: پس بدان که روح انسانی موقعی که آتش را از جانب طور مشاهده کرد و برای نفحات الهی به سوی آن رفت، برای او حکم حیات را داشت. "او را به حیاتی پاک زندگی بخشیم." و این در حیات بعد است که متذکّر می‌شود بر آنچه که بر او وارد شده در زندگی اوّل و "ما پرده از پیش چشم تو برداشتیم و اکنون دیدۀ تو تیزبین است." ولی وقتی در پایین‌ترین درجات نادانی و کوری سقوط کند هیچ چیز را درک نمی‌کند بلکه در ظلمات ثلاث فرو رفته است. / عبارت "لنحیینه..." آیۀ 97 از سورۀ نحل است / عبارت "کشفنا..." آیۀ 22 از سورۀ قرآنی قاف است)

در بیان دیگر با صراحت بیشتری می‌فرمایند که این سه تاریکی چه هستند. در واقع جهل و طغیان، و به عبارت دیگر نادانی و استکبار، و سومی نفس و هوی است. می‌فرمایند، "اقالیم عالم و مُدُن و قُری در شرق و غرب محاط به ظلمات جهل و طغیان، ظلمت نادانی، ظلمت استکبار، ظلمت نفس و هوی اجتماع نموده ظلمات ثلاث بعضها فوق بعض تشکیل کرده، حیران و سرگردان و غریق دریای غفلت و نسیانند مگر شهری که در آن نور هدایت درخشیده و بدرقۀ عنایت رسیده و آیات توحید ترتیل گشته؛ آن شهرها نورانی شوند؛ حتّی اگر دهکده‌ای به این فیض عظمی موفّق گردد، مدینۀ کبری شود." (همان، ص395)

در بیانی دیگر اینگونه توضیح می‌فرمایند، "ایّام جمیع انام در نهایت ظلام می‌گذرد در ظلمات ثلاث، که در قرآن مذکور است، مستغرقند. لایعلمون المبدأ و لا المنتهی و لایطّلعون بحقائق الأشیاء و العاقبة یرجعون الی الحفرة الظّلمآء و الدّرکات السُّفلیٰ. قد خسروا الحیوة الدّنیآء و حُرموا مِن النّشئة الاُخریٰ فیا أسفا لَهُم مِن هذه الغفلة العمیآء." (مکاتیب عبدالبهاء، ج8، ص177 / مضمون عبارات عربی: آغاز و انجام را آگاه نیستند و حقائق اشیاء را ندانند و عاقبت به گودال تاریک و اعماق جهنّم بازگردند. زندگی دنیا را ببازند و از زندگی دیگر محروم گردند. پس افسوس بر آنها از این غفلت جهالت و نادانی.)

به این ترتیب مشخّص می‌شود که مقصود از ظلمات ثلاث تاریکی‌های جهالت، استکبار و نفس امّاره است. تاریکی نفس امّاره سبب انهماک شخص در تاریکی‌های دیگر نیز می‌شود و این که بعضی از آنها فوق بعضی دیگر است.

امّا، خروج از این ظلمت میسّر است. زیرا با ایمان به مظهر ظهور الهی می‌توان به نور راه یافت. بنا به آیۀ 257 از سورۀ بقره که می‌فرماید، "اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ"، خداوند دوست کسانی است که ایمان می‌آورند و آنها را از تاریکی‌ها رهانیده به نور می‌رساند و کسانی که شیطان دوست آنها است از نور خارج شده در تاریکی در می‌آیند. آنها اصحاب نار هستند و جاودانه در آن می‌مانند.

ولی ایمان فضل الهی است زیرا در آیۀ 16 از سورۀ مائده بعد از آن که می‌فرماید که نور و کتاب مبین از سوی خداوند ربّ العالمین می‌رسد، تصریح می‌کند که، "يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ"؛ به این معنی که خداوند به واسطۀ آیات نازله از سماء فضل خود کسانی را که در راه رضای او قدم بر می‌دارند به صلح و سلامت هدایت می‌فرماید و به اذن خود آنها را از تاریکی به روشنایی رهنمون می‌سازد و به راه راست هدایت می‌کند.

حضرت عبدالبهاء در معنای "نور علی نور" می‌فرمایند، "فیض هدایت مانند شمع است که در زجاجۀ علم و حکمت روشن است و آن زجاجۀ علم و حکمت در مشکوٰة قلب انسانی است. دُهن آن سراج نورانی از اثمار شجرۀ مبارکه است و به درجه‌ای آن دُهن لطیف است که بی آتش برافروزد. قوّت نور و صفوَت زجاج و لطافت مشکاة چون جمع گردد، نورٌ علی نور شود." (مکاتیب عبدالبهآء، ج3، ص38)

امّا فصل‌الخطاب در این مقام بیان جمال مبارک است که می‌فرمایند خروج از ظلمات و ورود به نور، نه نوری است که شب در پی داشته باشد؛ بلکه نوری دائمی و ابدی است که دیگر ظلمت در آن راه نداشته باشد و آن نور ملکوت است:

"شب است، امّا آفتاب روشن و پیدا و نور ظاهر و هویدا. سبحان‌الله هر آیتی از آیاتش کتابی است مبین و دفتری است عظیم. قدر روز به شب ظاهر و مقامش به ظلمت آن باهر. بر مقام سراج، شب ناطق و مُدِلّ و بر مقام روز نفس روز مبیّن و مُشعِر. ولکن شب مقابل روز و روز مقابل شب، هر دو محدود. روزی می‌طلبیم که از پی شب ندارد و از انوار وجه محبوب روشن و منیر است، نه از نور آفتاب و ماه. این روز عالم ملکوت است، بلکه عالم جبروت و فوق آن. بلکه مقدّس از هر سه..." (یادنامۀ مصباح منیر، ص4-473)

**عدد هشت مذکور در قرآن کریم**

در بعضی از آثار مبارکه به عبارت "وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ" اشاره شده است. در واقع اصل قضیه به آیۀ 17 از سورۀ حاقّۀ قرآن کریم مربوط می‌شود که در آن می‌فرماید، "وَ الْمَلَكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ." (مضمون: فرشتگان بر کناره‌ها ایستاده باشند و عرش پروردگارت را در آن روز هشت [نفر] بر فراز خود حمل می‌کنند.)

امّا شواهد نشان می‌دهد که مقصود از ثمانیة (8) تعداد نفرات یا ملائکه نیست. بلکه هشت حامل رقم نُه یعنی اسم اعظم است. حضرت عبدالبهآء در تبیین آیۀ فوق می‌فرمایند، "أمّا الآیة المبارکه و یحمل عرش ربّک یومئذٍ ثمانیّة؛ اعلم أنّ الثّمانیة حاملة للتّسعة و هذه اشارة الی أنّ عدد الإسم الأعظم المقدّس تسعة لأنّها جالسة علی الثّمانیة الحاملة لعرشها." (مکاتیب عبدالبهاء، ج2، ص135/ مضمون: و امّا آیۀ مبارکۀ "و حمل می‌کند هشت در این روز عرش پروردگارت را" بدان که هشت حامل نُه است و این اشاره به آن است که عدد اسم اعظم مقدّس نه است زیرا بر هشت که حامل عرش آن است،جالس گشته است.)

جناب ابوالفضائل در شرح آیۀ فوق مرقوم داشته‌اند، "مثلاً اگر اهل ایمان در تفسیر آیۀ مبارکۀ "و یحمل عرش ربّک فوقهم یومئذٍ ثمانیّة" بگویند مقصود از عرش، قلب مقدّس صاحب امر است و تعبیر از ثمانیه اشاره به این که در یوم دین انوار فائضه از عرش ربّ‌العالمین نسبت به سائر انبیاء و مرسَلین بالمضاعف ظاهر گردد و به عبارت أوضح قوای شارع اعظم ضِعف قوای رسول اکرم باشد؛ زیرا که انبیاء و مرسلین قوای اربعۀ تنزیل وحی و تبلیغ ندا و رزق عباد و قهر و اماتۀ اهل عناد را که لازال اعراش ظهور به آن مؤیَّد و منصور بوده‌اند به حَمَلَۀ عرش و ملائکه اربعه تعبیر فرموده‌اند و استعارۀ لفظ ثمانیه را مُشعِر به ظهور موعود به ضِعف قوای سایر انبیاء و مرسلین مقرّر داشته‌اند." (فرائد، طبع آلمانی، ص303)

جمال مبارک در کتاب بدیع اشارتی دیگر به عدد هشت به نقل از حضرت ربّ اعلی دارند که، "هنالک یحمل عرش الله ملائکة العما فی الأنفس الثّمان و قد کان الحکم فی امّ‌الکتاب مشهودا." (کتاب بدیع، ص224) بعد در توضیح می‌فرمایند، "بعد که می‌فرماید حمل می‌نماید عرش پروردگار را ملائکۀ عما در انفس ثمانیه؛ همان برهانی است واضح که اهل بیان موقن به این ظهور نشوند الّا قلیل؛ چنانچه به ثمانیه ذکر فرموده. چه که در اوّل هر ظهور چنین بوده تخصیص به این ظهور نداشته و ندارد. و مقصود از عرش در این مقام امرالله بوده و خواهد بود و کلمةالله بوده و خواهد بود و اوّل ما یتفوّه به لسان‌الله بوده و خواهد بود و آن کلمه‌ای است که به فزع آیند از او کلّ مَن فی السّموات و الأرض و منصعق شوند کلّ مَن فی جبروت الأمر و الخلق و آن کلمه‌ای است که به ثقل اکبر نامیده شده در الواح‌الله." (ص225)

ملاحظه می‌شود که مقصود از کلمةالله که ظهورش سبب انصعاق سکّان هر دو عالم امر و خلق است،جز اوّل مَن خَلَقَ الله، بهاءالله، قلم اعلی، مشیت اوّلیه، کنز اخفی، نتواند بود.

به هر تقدیر،ا ین حاملان عرش باید آنقدر مهم باشند که حضرت بهاءالله خداوند را به آنها قسم می‌دهند که ابواب برکت بر احبّاء مفتوح گردد، "یا ربّ الجنود و اله الوجود اسألک بحَمَلة عرشک و ارتفاع سماء عنایتک بأن تُنزلَ مِن سحاب فضلک برکةً علی احبّائک." (یادنامه مصباح منیر، ص305 / ای پروردگار لشکریان و ای خدای جهان هستی تو را سوگند می‌دهم به حاملان عرشت و بلندی آسمان عنایتت که از ابر فضل خویش برکت را بر احبّایت نازل کنی.)

**ضیق ارض مذکور در الواح مبارکه وصایا**

در الواح مبارکۀ وصایا عبارتی ذکر شده به این صورت، "فَقَد ضاقَت عَلَیَّ الأرض بِرَحبِها" (ایّام تسعه، ص481) یعنی زمین علیرغم تمام وسعتش بر من تنگ شده است. این عبارات قبلاً در مناجات مفصّل دیگری عزّ نزول یافته که در ایّام تسعه، صفحات 515 الی 517 درج است.

عبارت "ضاقت الأرض علیّ برحبها" در لوح مبارک هزاربیتی، خطاب به جلیل خویی، نیز طیّ مناجاتی حاکی از شدّت بلایای وارده بر آن طلعت اطهر ذکر شده است. (منتخباتی از مکاتیب، ج4، ص281)

نقض جلیل خویی، از اتباع جمال بروجردی، اوائل دوران قیادت حضرت عبدالبهاء کشف شد و این لوح توسّط جناب محمود زرقانی برای وی برده و خوانده شد و سپس، طبق هدایت مبارک، بدون آن که اجازه استنساخ داشته باشد، برگردانده شد.

مقصود این است که این تنگی این جهان برای حضرت عبدالبهاء اختصاص به اواخر ایّام حیات نداشت. بلکه از آغاز، در اثر شدّت تیرهای شبهات و بلاهایی که از هر سو به طرف آن طلعت اطهر پرتاب می‌شد، عرصه بر ایشان تنگ گردید.

این تنگی مربوط به خانۀ دل است؛ مربوط به یأس از رجوع ناقضین است؛ مربوط به کثرت احزان مستولی بر قلب لطیف پاک ایشان است. در مناجاتی می‌فرمایند، "ای خدا رحمی فرما و این جان پژمردۀ مرا آزادی عطا فرما و به زودی در آستان خاصّانت حاضر کن. قسم به جمالت که خانۀ دل به شدّتی تنگ و مغموم است که دل کلوخ و سنگ پرخون است. از جمیع جهات بحر احزان است که پُر موج است و ناله و فغان است که متواصل به اوج است. تعجیل فرما نه تأجیل تا این روح به تنگ آمده از تن، از ظلمات مهلکۀ امکان و عسرت و فرقت و حُرقت نجات یافته در آستان مقدّست توجّه نماید و در سایۀ الطاف دوستانت مقرّ گزیند." (مکاتیب عبدالبهاء، ج7، ص74)

این ضیق (یا تنگی) مربوط به غیر قابل تحمّل شدن این جهان است. هر جا که حضرت عبدالبهاء به بلاهای وارده بر ایشان اشاره می‌کنند، این بیان را به صورتی به کار می‌برند. مثلاً به این بیان توجّه فرمایید، "أرحِمنی بفضلک و جودک یا ذَا الأمثال العلیا و رَیِّحنی عن کلّ کَربةٍ و بلاءٍ و أرِحنی بنداء الرّجوع الی جوار رحمتک الکبری و أرفعنی الیک لأنّ الأرضَ ضاقت عَلَیَّ و الحیاة مریرة لدیَّ و الآلام تتموّجُ کالبحور و الأحزان تهجَمُ هجومَ الطّیور علی الحبّ المنثور." (بشارةالنّور، ص109 / مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص207 / مضمون: به فضل و جود خود بر من رحم فرما ای دارای مثال‌های بلندمرتبه و مرا از هر غم و بلا راحتی بخش و به ندای رجوع به جوار رحمت کبرایت آسودگی عنایت فرما و مرا به سوی خود بالا ببر زیرا ارض بر من تنگ شده و زندگی نزد من تلخی گرفته است و دردها مانند دریا موج می‌زند و احزان مانند هجوم پرندگان بر دانه‌های پاشیده شده، مهاجم است.)

باز هم در مناجات دیگری که به ذکر بلایا اختصاص یافته از عبارت "ای ربّ ضاقت علیَّ الأرض من کلّ الجهات" استفاده کرده و در سطور بعدی به این نکته اشاره دارند که هیچ ملجأ و گریزگاهی ندارند: "لیس لی ملجأً إلّا کهف عنایتک و لیس لی مهرب إلّا جوار رحمتک." (آیات بیّنات، ص338 / مضمون: از برای من پناهی جز پناهگاه عنایات تو و گریزگاهی جز جوار رحمت تو وجود ندارد.)

در مناجات دیگری (مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص8-267) از بلایای وارده به طلعت اطهر به خداوند شکایت می‌برند و با این بیان که "ای ربّ ضاقت علیَّ الأرض برحبها و اشتدّت علیَّ الأزِمَة بأسرها" (مضمون: ای پروردگار من، زمین علیرغم گستردگی‌اش برایم تنگ شده و سختی‌ها تماماً برایم شدّت گرفته است) هیچ جای امنی برایشان باقی نمانده است: "فَلَم‌یَبقِ لی مِن موطن امنٍ؛ یکون الکهف لی الأوقی" (برایم موطن امنی باقی نمانده و حفاظ من غار است). بعد تقاضا دارند، "فارفَعنی الیک یا ربّی الأبهی و أدخِلنی فی جوار رحمتک الکبری." (پس مرا به سوی خود بالا ببر ای پروردگار ابهای من و مرا در جوار رحمت کبرایت وارد کن.)

البتّه این اصطلاح در قرآن نیز ذکر و در سورۀ توبه در دو آیه نازل شده است. در آنجا خداوند به مؤمنین می‌فرماید که وقتی دشمنان از هر سو مؤمنین را احاطه کردند "زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد"، یعنی هیچ جایی نداشتند که روی آورند مگر آن که خداوند آنها را پناه دهد. در آیۀ 25 آمده است، "لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ." (مضمون: به راستی خداوند شما را در موارد بسیار و نیز در جنگ حُنَین یاری کرده است؛ آنگاه که کثرتتان شما را شاد و شگفت‌زده کرد ولی هیچ سودی به حال شما نداشت و زمین با همۀ گستردگی‌اش بر شما تنگ آمد؛ آنگاه از دشمنان روی برتافتید.) توضیح آن که غزوۀ حُنَین غزوۀ بیست و ششم است که در سال هشتم هجری، یعنی 630 میلادی، درگرفت. حُنَین وادی عمیق و پر از نخل است که در فاصلۀ یک روزه از مکّه، بر سر راه طائف، قرار دارد. مسلمین در این جنگ غافلگیر شدند ولی بعداً به خود آمدند و با یورش به دشمن بر آنها غالب آمدند.

در آیۀ 118 همان سوره دربارۀ سه تن از انصار که در یکی از غزوات از بقیه باز ماندند و تنها شدند و در آن حالت زمین، علیرغم وسعتش، بر آنها تنگ شد، یعنی مفرّی نداشتند و لهذا دلتنگ شدند و دریافتند که جز خداوند ملجأ و مهربی ندارند سخن گفته شده است: "وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ." (مضمون: و نیز بر سه تنی که [از پیوستن به مجاهدان تبوک] پس مانده شدند تا آنگاه که عرصۀ زمین با آن که گسترده است بر آنان تنگ آمد و تنگدل شدند و دانستند که پناهی از خداوند جز به او نیست. سپس به آنان توفیق توبه داد تا توبه کنند که بی‌گمان خداوند توبه‌پذیر مهربان است.)

البتّه در آثار جمال مبارک هم این اصطلاح مشاهده شده است. وقتی در جواهرالأسرار شرح بلایای وارده بر حضرت رسول اکرم را بیان می‌فرمایند، همین عبارت را به کار می‌برند که اوج بلایای وارد بر مظاهر احدیّه است: "حین الّذی أقامَهُ الله علی أمره و أظهَرَهُ علی مقامِ نفسِهِ کیف هجموا علیه العباد و اعترضوا بِهِ و حاجّجوا مَعَهُ و کلّما مشی قُدّامَهُم فی المعابر و الأسواق استهزؤوا به و حرّکوا علیه رؤسَهُم و سخروا بِهِ و فی کلّ حینٍ أرادوا قتلَهُ بحیثُ ضاقت علیه الأرض بأوسعها و حارَت فی أمره سُکّانُ ملأ الأعلی..." (آثار قلم اعلی، طبع کانادا، ج2، ص250 / مضمون: هنگامه که خداوند او را بر امرش برخیزاند و به مقام نفس خویش ظاهر فرمود چگونه بندگان بر او هجوم آوردند و به او معترض شدند و با او احتجاج کردند و هر زمان که پیش روی آنها در معابر و بازار راه می‌رفت او را ریشخند می‌کردند و سر به سویش تکان می‌دادند و مسخره می‌کردند و همواره در صدد قتل حضرتش بر آمدند به طوری که زمین با همه گستردگی بر او تنگ شد و ساکنان ملأ اعلی در امر او متحیّر ماندند.)

در جلد اوّل آثار قلم اعلی، لوح شماره 72، مجدّد دربارۀ بلاهای وارده بر حضرت رسول اکرم همان اصطلاح را به کار می‌برند و آن را اوج بلیّات ایشان و نبودن هیچ ملجأ و پناهی جز ذات الهی بیان می‌کنند، "انظروا ثمّ اذکُروا ایّام الّتی فیها أشرَقَت شمسُ الحجاز من افق مشیّة ربّکمُ المختار أعرَضَ عنه العلماء و اعترض علیه الأدباء إلی أن ضاقت الأرض علی الّذی به أضائَتِ الآفاق..." (ص291 / مضمون: بنگرید و به یاد آورید روزهایی را که خورشید حجاز از افق ارادۀ الهی اشراق فرمود؛ علما از او روی برگرداندند و ادبا اعتراض کردند تا آن که زمین از برای کسی که آفاق از نور او روشنایی می‌گرفت، تنگ شد.)

همانطور که ملاحظه می‌شود، "ضیق ارض" اوج بلاهای وارده است لاغیر و این شدّت بلایا در حدّی است که آن مظاهر احدیّه طلب رجوع به عالم بالا و پناه گرفتن در ظلّ ذات الهی می‌نمایند.

ملاحظه کنید که جمال مبارک همین اصطلاح را در مورد حضرت مسیح به کار می‌برند و این بسیط غبرا را آنقدر برای حضرتش تنگ می‌دانند که خداوند ایشان را به آسمان می‌برد. طلعت ابهی خطاب به سلطان ایران می‌فرمایند، "در عیسی بن مریم ملاحظه فرمایند؛ بعد از ظهور آن مظهر رحمن جمیع علما آن ساذج ایمان را به کفر و طغیان نسبت داده‌اند تا بالاخره به اجازه حناس [حنّان] که اعظم علمای آن عصر بود و همچین قیافا که اقضی‌القضاة بود بر آن حضرت وارد آوردند آنچه را که قلم از ذکرش خجل و عاجز است. ضاقت علیه الأرض بوسعتها الی أن عرّجهُ الله الی السّمآء."

این تنگی ارض، یعنی اوج بلایا، منحصر به مظاهر مقدّسه نیست. بلکه برای اصفیاء و احبّاء نیز که مبتلا به بلاها می‌شوند صادق است. در لوحی از قلم میثاق نازل، "رَبِّ رَبِّ اشتدّت الأزِمَةُ علی الأحبّاء فی سائر الأنحاء و ضاقت الأرض بما رَحُبَت علی الأصفیاء فانتهبت اموالهم و انتزعت ارواحهم و اقتلعت اشجارهم و یُتمَّت أطفالهم و اُیّمَت نسائهم و خَوَت ابیاتهم." (مکاتیب عبدالبهاء، ج6، ص66 / مضمون: ای پروردگار من، سختی‌ها بر احبّاء در سایر جاها شدّت گرفت و زمین با همه وسعتش بر برگزیدگان تنگ شد؛ اموالشان تباه گشت و ارواحشان از ابدان جدا شد؛ درختانشان از ریشه در آمد و اطفالشان یتیم گشتند و زنانشان بیوه شدند و خانه‌هایشان غارت شد.)

**شاخه یا غصن مذکور در بشارت زکریا و اشعیا**

در کتاب عهد عتیق، کتاب زکریا، آیات 12 و 13، چنین مذکور: "اینک مردی که به شاخه مسمّی است و از مکان خود خواهد رویید و هیکل خداوند را بنا خواهد نمود..."

حضرت عبدالبهآء در اشارتی به میرزا آقاجان، در بیانات شفاهیه، می‌فرمایند، "آخرالامر یک روز درب دکّان نجّاری بودم؛ آمد و گفت ناقضین می‌گویند که مقام اعلی را نمی‌گذارند شما درست کنید. ولی من گفته‌ام درست می‌شود. برای این که در تورات مذکور است که غصن‌الله بیت را بنا خواهد کرد. هیچ جواب ندادم و ابداً اعتنا نکردم." (اسرارالآثار خصوصی، ج3، ص195)

جناب ابوالفضائل (فرائد، ص270) نیز همین برداشت را داشته و مرقوم داشته‌اند: "در کتاب اشعیای نبی در اصحاح یازدهم در اِخبار از ظهور مسیح فرموده، «یخرُجُ قضیب من جزع یسای و ینبت غصن من اصوله...» یعنی و نهالی از تنۀ یسای (پدر حضرت داود) بر آمده شاخه‌ای از ریشه‌هایش قد خواهد کشید و روح خداوند، که روح حکمت و فطانت و روح مشورت و قوّت و روح علم و خشیّت از خداوند است، بر آن خواهد آرمید و مقصود از لفظ «جزع یسای» در این مقام ارض داود است. یعنی اراضی مقدّسه که مغرس شجرۀ طیّبه است و منبت همایون غصن سدرۀ مبارکه و در اصحاص ششم از کتاب زکریای نبی می‌فرماید، «و کلمة قائلاً...» یعنی و به او بگو که ربّ‌الجیوش چنین می‌فرماید که اینک شخصی که اسمش غصن است و از مکانش خواهد رویید و هیکل خداوند را بنا خواهد فرمود؛ و در آیۀ اوّل اصحاح چهارم کتاب اشعیای نبی می‌فرماید، «فی ذلک الیوم یکون غصنُ الرّب بهاءً و مجداً» و مقصود این است که حقّ جلّ جلاله از مرکز میثاق قویم اخبار نموده و لفظ غصن را استعارۀ بر فرع منشعب از اصل قدیم اطلاق فرموده. یعنی در یوم موعود همایون غصن شجرۀ طیّبه برویَد و برومند شاخ سدرۀ منتهی قد برافرازد و انوار مجدت و عزّت الهیّه از وجه منیرش مُشرق گردد و هیکل ربّ، یعنی بیت دیانت الهیّه، را مشیَد و معمور فرماید تا نور توحید حقیقی از جمیع آفاق مُشرق شود و ظلمت کفر و شرک و نقض و نکث یکسره زائل و باطل آید."

امّا، حضرت ولی امرالله در بیانات شفاهیه می‌فرمایند،"در کتاب اشعیا مذکور است، آنچه انبیای بنی اسرائیل وعده داده‌اند در این دور تحقّق خواهد یافت. رجوع به کتاب مفاوضات کنید. می‌فرمایند غصن بی‌همال است. مقصود جمال مبارک است. غصن که در کتاب اشعیا مذکور است. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند در کلّ این غصن جمال مبارک هستند. جمال مبارک در بعضی موارد غصن، در بعضی موارد فرع، و در بعضی سدره هستند. اگر می‌فرمایند غصن هستند، یعنی غصن سدرۀ الهیّه. احبّاء باید این نکات را ملتفت باشند. مخصوصاً به مبلّغین گفته شود که به مبشّرین [مبلّغین مسیحی] بگویند که این غصن که در کتاب اشعیا است مقصود جمال مبارک است. بعضی گمان کرده‌اند که مقصود از غصن حضرت عبدالبهاء و هیکل، مقام اعلی است. این بشارت راجع به حضرت بهاءالله است. مقام اعلی را جمال مبارک ساختند. بله مقصود لوح هیکل است که می‌فرمایند هیکل موعود ظاهر شد. بعد از نزول و صدور لوح هیکل در الواح مبارک صریحاً ذکر شده؛ می‌فرمایند ید اقتدار این هیکل را بنا کرد؛ این هیکلی نیست که از طین باشد، آیا کدام بهتر است؟ از این معلوم است که تحقّق جمال مبارک کتاب هیکل است. در الواحی که در بغداد نازل شده ذکر غصن می‌فرمایند؛ بعضی راجع به حضرت عبدالبهآء و بعضی راجع به نفس مبارک است. اشتباه نشود، کلام مبلّغین باید مطابق بیانات صریحۀ جمال مبارک باشد والّا اعدا این اعتراض را می‌کنند، علی‌الخصوص مبشّرین؛ می‌گویند بهائیان بسیار غلوّ کرده‌اند. این فصل کتاب مفاوضات را احبّاء به دقّت تام ملاحظه کنند؛ وعده به جمال مبارک است. وعدۀ اشعیا وعدۀ ظهور مبارک است." (وحید رأفتی، فاران حبّ، صفحات 2-491) این موضوع در کتاب قرن بدیع نیز ذکر شده که در سطور ذیل ملاحظه می‌فرمایید.

حضرت ولی امرالله در قرن بدیع (ص209) دربارۀ جمال مبارک می‌فرمایند، "حضرت داود در مزامیرش این ظهور اعظم را «ربّ‌الجنود» و «سلطان جلال» می‌خواند؛ حکّی او را «مقصود امم و محبوب عالم» می‌نامد. زکریّا او را به اسم «غصن» که «از مکانش خواهد رویید و هیکل خدا را بنا خواهد فرمود» تسمیه می‌نماید."

**عبارت "مَن ینقّی القمح و الشّعیر" در کتاب اقدس**

یکی از رویدادهای بسیار جالب و جاذب امر مبارک راجع به همین آیۀ مبارکه است که در بند 166 کتاب اقدس می‌فرمایند، "اُذکُروا الشَّیخ الّذی سُمّی بمحمّد قبل حسن و کان مِن أعلمِ العلمآء فی عصره لمّا ظهر الحقّ أعرَضَ عنه هو و امثاله و أقبَلَ إلَی الله مَن یُنقّی القمحَ و الشّعیر." و در ادامه دربارۀ شیخ می‌فرمایند، "و کان یکتب علی زعمِهِ احکامَ الله فی اللّیل و النّهار و لمّا أتی المختار ما نَفَعَهُ حرفٌ مِنها؛ لو نَفَعَهُ لَم‌یُعرِضْ عن وجهٍ بِهِ أنارَت وجوهُ المقرّبین."

مضمون کلام مبارک به فارسی چنین است: یاد آور شیخی را که به محمّدحسن مسمّی و از دانشمندترین علما در زمان خودش بود. وقتی حق ظاهر شد او و امثالش از حق روی برگردانیدند و کسی که به پاک کردن گندم و جو اشتغال داشت اقبال فرمود. [در حقّ شیخ می‌فرمایند] او به خیال خود شب و روز احکام الهی را می‌نگاشت و وقتی خداوند مختار ظهور فرمود حرفی از آن همه به او سودی نرساند. چه که اگر سود می‌رساند از وجهی که که وجوه مقرّبین از آن نورانی گشت روی برنمی‌گرداند.

شیخ محمّدحسن نجفی، که به علّت نوشتن کتاب "جواهرالکلام" معروف به صاحب جواهر است. او فرزند شیخ باقر ابن شیخ عبدالرّحیم اصفهانی است. شیخ محمّدحسن نجفی از علمای معروف و فقهاء امامیّه بوده و کتاب جواهرالکلام را در شرح "شرایع‌الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام" تألیف محقّق حِلّی در شش جلد نوشته است. او در سال 1266 هـ ق در نجف درگذشت. (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج3، ص206)

جمال قدم بیانی را از حضرت اعلی خطاب به شیخ محمّدحسن نجفی نقل می‌فرمایند که حاکی از عظمت مقام طلعت اعلی است: "نقطۀ اولی، روحُ مَن فِی المُلکِ فداه، به محمّدحسن نجفی، که از علمای بزرگ و مشایخ کبیر محسوب بود، مرقوم فرموده‌اند که مضمون آن این است که به لسان پارسی ملیح مذکور می‌شود که: «ما مبعوث فرمودیم علی را از مرقد او و او را به الواح مبین به سوی تو فرستادیم و اگر تو عارف به او می‌شدی و ساجد بین یَدَی او می‌گشتی، هرآینه بهتر بود از عبادت هفتاد سنه که عبادت نموده‌ای و از حرف اوّل تو محمّد رسول‌الله را مبعوث می‌فرمودیم و از حرف ثانی تو حرف ثالث را که امام حسن باشد. ولکن تو از این شأن محتجب ماندی و عنایت فرمودیم به آن که سزاوار بود.» انتهی. حال ملاحظۀ بزرگی امر را نمایید که چه مقدار عظیم و بزرگ است؛ و آن علی که فرستاده‌اند نزد شیخ مذکور ملّا علی بسطامی بوده و دیگر ملاحظۀ قدرت مظهر ظهور را فرمائید که به حرفی از اسم عباد خود، اگر بخواهد، جمیع هیاکل احدیّه و مظاهر صمدیّه را خلق فرماید و مبعوث نماید هرآینه قادر و محیط است." (مجموعه الواح طبع مصر، ص190)

حضرت اعلی دربارۀ جناب محمّدجعفر گندم‌پاک‌کن می‌فرمایند، "در ارض صاد که به ظاهر اعظم اراضی است، در هر گوشۀ مدرسۀ آن لایُحصیٰ عبادی هستند که به اسم علم و اجتهاد مذکور در وقت جوهرگیری گندم‌پاک‌کن او قمیص نقابت را می‌پوشد. این است سرّ کلام اهل بیت در ظهور که می‌گردد اسفل خلق اعلای خلق و اعلای خلق اسفل خلق." (بیان فارسی، واحد 8، باب 14)

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به خاندان جلیل گندم‌پاک‌کن فی نفسه گویای بزرگواری این عائلۀ جلیله است:

"ای خاندان آن شخص جلیل، سروَر این دودمان را هرچند لقب گندم‌پاک‌کن بود، ولی مقصود این حنطه نیست؛ گندمی است که حضرت آدم روضۀ رضوان را بدان بفروخت. برکت آسمانی است و غذای رحمانی. آن بندۀ الهی با ایمان کامل به ساحت نقطۀ اولی، حضرت اعلی، روحی له الفدا، مثول یافت وقتی که شیخ محمّدحسن نجفی، مجتهد شهیر، با یال و کوپال چون حاجی ملّا هادی از آن نور مبین و نبأ عظیم روی بتافت. این است که حضرت اعلی، روحی له الفدا، می‌فرماید که شیخ محمّدحسن محروم شد و گندم‌پاک‌کن محرم راز گردید؛ یجعلُ أعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم. و ملّا هادی دولت‌آبادی خویش را از زمرۀ علما می‌شمرد و خویش را میزان حقّ و باطل می‌گماشت و بر منابر، چنانچه می‌دانید و عموم اهل اصفهان شاهد، تبرّی از حضرت اعلی می‌کرد. ای اهل انصاف، ببینید چه خبر است. بر منابر تبرّی و در محافل خفیّه، ازلی. با وجود این ادّعای سروَری اصفیاء. این عدم انصاف و فرط اعتساف از کجا. باری، الحمدلله عَلَم حضرت مقصود در شرق و غرب پر موج و در تُرک و تاجیک و اروپ و افریک و هند و امریک شلّیک یا بهاءالأبهی بلند است رغماً عن أنفِ کُلِّ مُلحد. این ساحران مهین را آرزو چنین که مقابلی به ثعبان مبین نمایند و این خفّاشان را مقصد چنان که مهر درخشنده را پنهان کنند. هیهات هیهات به قول ملّای رومی:

می‌بکوشم تا سرّش پنهان کنم سر بر آرد چون عَلَم کاینَک منم

این عَلَقَه مُضغَه‌ها، که به نفاق دعوی مذهب جعفری نمایند و خویش را از متعصّب‌ترین شیعیان شمرند، به باطن زمزمۀ حزب بیان نمایند و ادّعای برتری بر دیگران. داوری دارم خدایا من که را داور کنم؟ احبّای الهی در میدان شهادت کبری عَلَم یا بهاءالابهی بلند نمایند و این حزب چون به حفرۀ خفا رَوَند در کمال خوف و خشیّت و حفظ تن تشکیل انجمن کنند و یکدیگر را ستایش نمایند. یکی به دیگری گوید که تو شیر ژیانی و دیگری گوید تو هُژبر بیانی و دیگر گوید تو فیل هندوستانی؛ اظهار شجاعت و بسالت نمایند. ولی در میدان امتحان چون روبهان ترسان و لرزان و هراسان و گریزان. ملاحظه کنید که رایت حقّ چگونه بلند است و همّت باطل چقدر پست؛ و همین کفایت می‌کند. و علیکنّ البهاء الأبهی. عبدالبهآء عبّاس. 12 صفر 1339. حیفا" (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج3، ص203 / عَلَقَه = خون بسته شده؛ مرحلۀ دوم تکوین جنین / مُضغَه = قطعه گوشت؛ مرحلۀ سوم از تکوین جنین)

**نعمان و شاهنشاه کیانی**

جمال مبارک در لوحی راجع به انقطاع به دو نفس از منقطعین اشاره دارند که هر دو کسوت سلطنت و امارت را به تن داشتند. بخشی از این لوح مبارک در مائدۀ آسمانی، ج4، ص27 درج است. تمام لوح مبارک را می‌توان در مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 7، ص83 و شماره 81، ص59 یافت. بیان بسیار زیبایی است که می‌فرمایند، "انظُر ثمَّ اذکُرِ النّعمان الّذی کان مِن أعزّ الملوک و مِن قبله أحدٌ مِن الکیان اذا تجلَّت علی قلبهما شمسُ الإنقطاع ترکا ما عندهما و خرجا عن بیتهما مقبلین الی العراء مَا اطّلع بهما إلّا الله العلیم." (مضمون: بنگر پس به یاد آور نعمان را که یکی از پادشاهان بزرگ بود و قبل از او یکی از پادشاهان کیانی موقعی که خورشید وارستگی بر قلب آنها تجلّی کرد آنچه را که داشتند رها کردند و از بیت خود خارج گشته به بیابان روی آوردند و کسی از آنها اطّلاع نیافت مگر خداوند آگاه دانا.)

بعد داستان او را چنین ادامه می‌دهند که نعمان بر تخت حکمروایی اقلیم خود نشسته بود که یکی از کلمات علیای خود را به گوش او خواندیم. به اهتزاز آمد و در اندیشه و حیرت شد؛ سپس از خواب غفلت بیدار گشت. برخاست و با خود بگفت چه خیری وجود دارد در آنچه که امروز داری و فردا دیگری مالک آن است. به این ترتیب او را بیدار کردیم و ما توانا هستیم. وقتی صبح شد و خورشید دمید امرا دیدند تخت خالی است. در شگفت ماندند و به جستجو پرداختند تا آن که از یافتنش نومید گشتند. به خدا قسم اگر پرده از پیش چشم‌ها برگیریم همانطور که از جلوی دیدگان او کنار زدیم، مشاهده خواهی کرد که مردمان دنیا را رها کرده و هر آنچه را که آنها را از این افق منیر باز دارد ترک می‌کنند. خوشا به حال کسی که به نور انقطاع روشنی گیرد. او نزد خداوند از اهل سفینه حمرا است.

در رسالۀ مدنیه هم نامی از نعمان بن منذر برده شده است و داستان معروف قوم بؤوس و یوم نعیم و داستان حنظله که البتّه با این نعمان که فرزند امرء القیس بوده هیچ ارتباطی ندارد. این نعمان در زمان بهرام گور مدّت سی سال در حیره سلطنت کرد. سپس راه زهد و پارسایی را در پیش گرفت و ترک تاج و تخت نمود. او همان است که قصر خورنَق را ساخت و معمار قصر را که سنّمار نام داشت برای آن که قصری مشابه آن برای کسی نسازد از بلندای قصر پایین افکند و ضرب‌المثل "جزای سنّمار" برای کسانی که جزای نیکی را با بدی بدهند شهرت یافت.

مقصود از شاهنشاه کیانی که در لوح مبارک اشاره شده کیخسرو است که گویند در کوهی مخفی و غایب شده و در آخرالزّمان ظاهر خواهد شد. حضرت عبدالبهآء در یکی از الواح می‌فرمایند، "امّا زندگی جاوید؛ این نصیب حضرت شاه خسرو شد؛ یعنی حضرت شاه کیخسرو. همچنان که جانش زندگانی جاوید یافت نامش نیز حیات ابدیّه یافت. این است که آوازه و صیت او جهانگیر گشت و الی الأبد باقی و برقرار است." (یاران پارسی، ص154)

احتمالاً مقصود از رجعت کیخسرو ظهور جمال مبارک است. زیرا در لوحی به یکی از احبّاء می‌فرمایند، "ای خداجو، جهان‌آفرین را ستایش و پرستش کن که به بارگاهش راه یافتی و به درگاهش بار جستی و به یارانش پیوستی؛ کیخسرو گم‌گشته را یافتی و دلبر پرده‌نشین را هم‌نشین شدی. جوینده بودی پوینده شدی یابنده گشتی. ستایش کن و نیایش نما." (یاران پارسی، ص344)

نگاه کنید به محاضرات، تألیف جناب اشراق خاوری، ج2، ص586 به بعد.

**میرزا مصطفی و مَن مَعَهُ در لوح مبارک خطاب به ابن ذئب**

در بخشی از لوح مبارک خطاب به شیخ محمّدتقی اصفهانی معروف به نجفی ذکری از شهدای این امر اعزّ صمدانی به میان آمده و به طور گذرا اشارتی نموده‌اند چه که جای تفصیل مطلب نبوده است. از آن جمله است میرزا مصطفی و مَن مَعَه. (ص54)

در لوح دیگری که در جلد هفتم مائدۀ آسمانی درج شده از آنها به این ترتیب یاد شده: "ذبیح ارض ن ر در ارض تا الّذی سمّی بمیرزا مصطفی علیه بهاءالله الأبهی و نفوسی که با او بودند به کمال استقامت و منتهای رضا به مشهد فدا متوجّه و اکلیل حیات را نثار قدوم مالک اسما و صفات نمود و این نفوس نفوسی هستند که رایگان جان را فدا نمودند." (ص218)

ن ر در این لوح مبارک مخفّف "نراق" و ارض تا به معنای "تبریز" است. آنها چهار نفر بودند. یکی جناب میرزا مصطفی نراقی، دیگری جناب شیخ احمد معموره‌ای خراسانی، دیگری میرزا علی‌نقی و چهارم جواد قزوینی ملقّب به اسم‌الله جود.

جناب میرزا مصطفی نراقی، که شرح حالش در تذکرةالوفا، ص227 به بعد آمده است، از مؤمنان به حضرت اعلی بود. در بغداد به حضور جمال مبارک رسید و مأمور به خدمت در ایران شد و بار دیگر در استانبول یک مرتبه به حضور مبارک مشرّف شد و مأمور خدمت در ایران گشت. داستان گرفتاری او را حضرت عبدالبهاء چنین بیان فرموده‌اند:

"روزی که موکب مبارک از قسطنطنیه رو به ادرنه برخاست، آن شخص بزرگوار از ایران وارد گشت. فرصت نشد مگر یک دفعه به حضور مبارک رسید. بعد مأمور به مراجعت به ایران گشت. در چنین حالتی به شرف لقا فائز گردید. و چون به آذربایجان رسید در آنجا به تبلیغ پرداخت. شب و روز به حالت مناجات بود. تا آن که در تبریز جامی لبریز نوشید؛ شورانگیز گشت و از تبلیغ رستخیز برخاست. و چون جناب فاضل کامل و عالم نِحریر شهیر حضرت شیخ احمد خراسانی به آذربایجان رسید، با آن شخص بزرگوار هم‌داستان شد و هم‌نغمه و هم‌آواز گشت. به درجه‌ای شور و وله احاطه نمود که جهاراً به تبلیغ پرداختند و اهل تبریز به ستیزه برخاستند.

فرّاشان تجسّس آن نفوس مبارکه نمودند. آقا میرزا مصطفی را یافتند. عوانان گفتند میرزا مصطفی زلف داشت، یقین این او نیست. فوراً کلاه برداشت و زلفها برون ریخت و گفت ببینید من خود او هستم. پس او را گرفتند و آن دو بزرگوار را نهایت ظلم و اذیت نمودند. عاقبت جام شهادت لبریز را در تبریز نوشیدند و به افق اعلی شتافتند. در قتل‌گاه آقا میرزا مصطفی رجا نمود که من را پیش از جناب شیخ شهید نمایید تا شهادت او را نبینم. در الواح مبارکه ذکر بزرگواری آنان الی الابد باقی." (ص228)

همسر و پسر میرزا مصطفی در عکّا با جمال مبارک مسجون بودند و حضرت بهاءالله نام پسرش را به یادگار پدر "مصطفی" گذاشتند. او در زمان حضرت عبدالبهاء نقض عهد کرد و مطرود شد. (اسرارالآثار خصوصی، ج5، ص137-138)

و امّا جناب شیخ احمد معموره‌ای به واسطۀ قدمای احبّای معمورۀ نیشابور مؤمن شده بود و پسرش به نام ملّا محمّدباقر در تبریز شغل کتابفروشی داشت. شیخ احمد وارد تبریز شد و در خانۀ وی به سر می‌برد و با سه نفر دیگر همراه در تبلیغ بود. صادق‌خان داروغۀ بیگلربیگی شبانه به امر حاکم، عزیزخان سردار، با جمعی سرباز و فرّاش به خانۀ مزبور ریختند، اموال را غارت کردند و هر چهار نفر را دستگیر کرده دست بسته به دارالحکومه بردند و حبس کردند و پس از چندی شیخ احمد را با جناب میرزا مصطفی به شهادت رسیدند و این واقعه مربوط به سال 1283 هـ ق بود. جناب میرزا علی‌نقی نیز که از احبّای معمورۀ نیشابور بود به شهادت رسید. ولی جواد قزوینی مبلغی پول که پرداختی احبّاءالله به عنوان حقوق‌الله بود همراه داشت و همان را به صورت رشوه به عوانان داد و جان سالم به در برد. او در زمان حضرت عبدالبهاء نقض عهد کرد.

جناب سمندر دربارۀ جناب میرزا مصطفی، جناب شیخ احمد معموره‌ای و جناب ملّا علی‌نقی معموره‌ای نوشته‌اند، "تا نَفَس آخرین به محبّت و ذکر جمال قدم جلّ ثنائه مشتعل و ناطق و این هر سه نفر را این عبد افقر در قزوین خدمتشان رسیده بودم و هر یک کوه استقامت و دریای جذب و محبّت بودند." (تاریخ سمندر، ص224)

(نگاه کنید به لئالی درخشان، ص168 / محاضرات، ج1، ص336 / قاموس لوح شیخ، ص901)

1. سفینه عرفان، دفتر چهارم، صفحه 175. شرح حال او را حضرت عبدالبهاء در تذکرةالوفا، صفحه 67-71 مرقوم داشته‌اند. [↑](#footnote-ref-1)